

ماگی که لب به لبش پر از قهوه ی تلخ پر شده بود رو توی دست گرفت به سالن برگشت و روی میز کوچیک کنار کاناپه گذاشتش و بدنشو با شل کردن روی چرم و نرم کاناپه جا داد

پوفی کشید دوباره صحنه ای که بابتش خودش رو بارها لعنت کرده بود جلوی چشمش نقش بست حالا که گذشته بود و داغی سرش پریده بود میفهمید اونقدر از اون بوسه بدش نیومده در واقع اصلا بدش نیومده بود

و حالا توی سرش جمله ی " اصلا کسی هست که از لبای لعنتی الپرن بدش بیاد ؟ "

در حال روشن خاموش شدن با افکت های مختلف بود

پوفی کشید

دیلان : دیونه شدم

چشم بست و اجازه داد سرش با ضرب آرومی به پشتی کاناپه بخوره اما چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که دوباره صدای گوشیش بلند شد

دیلان : لعنت بهتون

سرشو از پشتی کاناپه بلند کرد و به گوشیش که شاید این دهمین بار بود که اسم کریس روی صفحه روشن خاموش میشد نگاه کرد اینبار گوشیش قطع شد اما نگاه منتظر دیلان برای تماس دوباره روش خیره موند اما از زمانش گذشت و دوباره تماسی روی گوشیش نیفتاد

دیلان : انگار بیخیال شد

نفسی کشید و به تی وی خاموش خیره شد

هنوز گرمای لب های الپرن رو حس میکرد مهم نبود که چقدر یهوئی و کوتاه بود مهم لمسشون بود که هنوز روی لب های دیلان زق زق کرد، نمیدونست باید

چیکار کنه هر لحظه صحنه ی بوسه ی خودش و الپرن رو با صحنه ای که الپرن جلوش لب های ایلا رو بوسیده بود مقایسه میکرد

دیلان : این چه افکار مسخره ایه دیلان

محکم به پیشونیش زد

دیلان : همین امروز تام رو بوس ی چرا این عقده ای ها داری به اون عو

کریس : ... الپرن

اسم الپرن بین تموم جملات کریس توجهش رو جلب کرد و باعث شد افکارش توی هزارم ثانیه قطع و خاموش بشن

حتی صدای زنگ و پیغامگیر رو نشنیده بود اما اسم الپرن توجهش رو جلب کرد

کریس : باهات تماس بگیر

صدای بوق که نشون میداد قطع کرده ار جاش بلند شد و سمت تلفن رفت و دکمه ی صدوق پیام رو زد و آخرین پیغام رو باز کرد

کریس : دیلان ... الپرن از بیمارستان رفته ... دکتر گفته بود باید امشب رو هم بیمارستان بمونه تا وضعیتهش ثابت بشه اما دو ساعت پیش یهو ناپدید شد... هر جا رو میگردیم نیست ... الپرن حالش خوب نیست و باید پیداش کنیم ... شاید جواب تلفنای تو رو بده پس لطفا باهات تماس بگیر

با عجله برگشت و سمت گوشیش رفت

باورش نمیشد الپرن با اون قد و هیکل از بیمارستان فرار کرده باشه نمیدونست باید الپرن رو به خاطر بچه بازیش سرزنش کنه یا ثنین و کریش رو بخاطر اینکه نتونستن دو نفری مراقب یه خرس گنده باشن

دیلان : مردکِ احمق

شماره ی الپرن رو گرفت

دیلان: کدوم گوری رفتی؟

تنها صدای بوق بود که توی گوشش میپیچید و بعد صدای زنی که میگفت پاسخگو نیست بارها شمارش رو گرفت اما جوابی نگرفت با عجله سویچش رو برداشت و بعد پوشیدن کفشاش از خونه بیرون زد

یک ساعت بعد*

نگاهی به کریس و ثنین کرد

دیلان: چجوری یهو غیب شد آخه؟ اصلا چجوری نفهمیدید؟

عصبی به کریس نگاه کرد

دیلان: کم از قد و هیکلش نداری... یخورده بیشترم داری بعد نتونستی مراقبتش باشی؟!!

کریس: میگم نفهمیدم کی اصلا رفت... من جلوی در اتاق بودم ثنین رفته بود ساندویچ بگیره چون حتی غذاهم نخورده بودیم وقتی اومد خواستم ساندویچش رو براش ببرم رفتم تو اتاق دیدم نیست

ثنین: از پنجره رفته بود

دیلان چشاشو ریز کرد

دیلام: از طبقه سوم اونم پنجره؟!!

کریس عصبی به دیلان نگاه کرد

کریس: اولاً اینکه الپرن بچه ی دو ساله نیست که اینطوری بخاطر مراقب نبودن ازش سرزنشمون میکنی خب؟! راست میگی خودت میموندی تا مراقبتش باشی

دیلان: آخه من

رابرت: سر اینا غر نزن دیلان

نگاه همه به سمتِ در برگشت

رابرت : تقصیرِ اینا نیست خب؟! الپرن خیلی متفاوته ... وقتی نخواد کسی چیزی بفهمه ... هیچکس هیچی نمیفهمه

دیلان پوفی کشید : سلام رییس ببخشید واقعا نمیفهمم چجوری فرار کرده

رابرت به میز خالی الپرن تکیه داد

الپرن : چون واسه این چیزا آموزش دیده !

دیلان با مکت نگاهش کرد : چی ؟!

رابرت لب باز کرد تا حرف بزنه اما صدای در و به تصور اینکه الپرن اومده حرفش رو نصفه گذاشت هشون سریع برگشتن اما با دیدن کایدن اه پر حسرتی کشیدن

مسلمانا نظار بیخودی بود الپرن چند ساعت بعد از فرار غرور آمیزش برگرده پایگاه

کایدن با لباسِ مشکی که جنسِ چرم بودن و با موهای مشکی داخل سالن شد لبخند زد

کایدن : های گایز

نگاهشو توی اتاق چرخوند

کایدن : الپرن نیست ؟

ثنین : نه

کایدن : میدونید کجاست ؟ باید حتما پیشش باشم !

دیلان با انالیز جمله ی کایدن چشاشو ریز کرد

دیلان : حتما ؟

کایدن سرشو تکون داد

کایدن: خب آره دیگه

نگاهی به ساعت مچیش کرد نزدیکای 7 صبح بود

کایدن : فردا 20امه !

ثنین نگاهی به کریس کرد : خب ؟

کایدن شونشو بالا داد : خب سالگرد فوت زن بچشه دیگه 20ام

رابرت سریع حرفشو قطع کرد : کایدن!

دیلان شوکه و خشک شده به کایدن خیره شد انگار چیزی که شنیده بود رو باور
نمیکرد

"امکان نداره نه؟"

"امکان نداره " ...

ثنین شوکه زمزمه کرد

ثنین: زن ؟

کایدن نگاهشو به کریس داد : انگار ... گند زدم !

نگاهشو به بقیه که جلوش وایستاده بودن داد و با کشیدن لب هاش و نشون دادن
دندون های روی هم چفت شدش سعی کرد فکری برای گندی که زده بکنه

کایدن : بهتون نگفته بود ؟

ثنین : نه

دیلان : یعنی ... چی که سالگرد فوت زن و ... بچش ؟

کایدن نگاهی به کریس کرد

کایدن : نمیدونم

گیج سرشو تکون داد

کایدن : یعنی میدونم ولی ... بذارین خود الپرن بگه ... لطفا بهش نگین که من چیزی گفتم

دیلان نفس عمیقی کشید : لعنت

و با سرعت از کنار کایدن رد شد و بیرون زد

برای چندمین بار شماره ی الپرن رو گرفت اما جوابی نگرفت

دستشو محکم روی فرمون کوبید و نگاهشو توی خیابون چرخوند دوباره شماره ی الپرن رو گرفت اما بازم فقط صدای بوق بود که ی گوشش اکو میشد

دیلان : احمق احمق این تلفن لعنتیت رو جواب بده

آخرین بوق خورد و دیلان نا امید از جواب دادن گوشی رو پایین آورد اما صدای الپرن باعث شد سریع گوشی رو بالا بیره

الپرن : بله

دیلان عصبی غرید : توئه ی حرومزاده دقیقا کدوم گوری هستی ؟

الپرن خندید : نگرانمی ؟

چشاشو ریز کرد

لحن الپرن متفاوت تر از همیشه بود

دیلان : مستی ؟

الپرن نوچ کوتاهی کرد : نه هنوز ... میخوام مست کنم

دیلان کلافته پلکی زد : کدوم گوری هستی ؟

الپرن : میخوای بیای دنبالم ؟

دیلان : آره ... پس بگو کدوم گوری رفتی ؟

الپرن : آروم دیلان ... من خوبم

از لحنِ مطمئنِ الپرن کمی آرامش گرفت ولی مطمئن نبود که این ادم عوضی میتونه مراقبِ خودش باشه اما تلفظِ اسمش خوب به دلش نشست

دیلان : کجایی ؟

دیلان : بیا خیابون پشتی خونم

دیلان زمزمه کرد : دارم میام

تلفن رو قطع کرد و پاش رو روی پدال گاز فشار داد

ماشین رو جلوی چادر پارک کرد و پیاده شد با دیدنِ الپرن که با لبخند نگاهش میکرد اخمی کرد و جلو رفت آگه میشد و زمانش بود مشتش رو توی صورتش میکوبید که بهش بفهمونه ی همچین زمانی لبخندِ تخمیش رو نشونه کسی نده

الپرن : فکر میکردم اینقدر زود بیای یکی، حدسش آسون بود

دیلان دستاشو به پهلوهاش زد و جلوش و ایستاد

دیلان : برا چی جواب تلفن نمیدی ؟

الپرن چشاشو گرد کرد : جواب ندادم و الان اینجایی ؟

دیلان : الپرن !

الپرن خندید و با جلو کشیدن خودش دستشو گرفت

الپرن : بیا بشین

و با پاش صندلی کنارش رو جلو کشید نگاهشو روی صورتِ الپرن چرخوند

الپرن : بشین دیگه ... منتظری پیام صندلیت نگه دارم

پوفی کرد و نشست به الپرن خیره شد دوباره همون غم و ناراحتی آشنا روی صورت الپرن نشسته بود اما اینبار این غم رو میشناخت , دیگه دلیل سنگین بودنش رو میدونست نگاهی به دستاش که هنوز بین دستای الپرن گیر بود انداخت نباید چیزی میگفت نباید میگفت که میدونه باید الپرن بهش میگفت صدایی توی سرش زمزمه کرد

"اما اونقدر بهش نزد ک هست که بهت بگه ؟ "

نگاهش دوباره روی صورت الپرن چرخید

دیلان مرده زمزمه کرد : چیشده الپرن؟

الپرن نگاهش کرد : هوم ؟

دیلان با چشماش به صورت گرفته ی الپرن اشاره کرد

دیلان : سومین باره که این غم رو , توی چشمت و رو صورتت میبینم

الپرن لبخندی زد : متوجهش شدی ؟

دیلان سر تکون داد : آره ... چیشده ؟

الپرن نگاهی به آسمون کرد : هیچی

دوباره صدایی توی سرش زنگ زد

"هیچوقت بهت نمیگه "

الپرن : دیلان

نگاهشو به الپرن که نگاهش میکرد داد

دیلان : بله

الپرن برای چند لحظه به چشماش خیره شد

الپرن : میدونی ... فردا چه روزیه ؟

دیلان مکثی کرد : چیزی تو تقویم ندیدم

الپرن لبخند زد : درسته ... حتی توی تقویم پا گاهم ثبت نشده !

دیلان : چی باید ثبت میشد ؟

الپرن سرشو به شونش تکیه داد و به دیلان خیره شد انگار دوباره اون چشمای سیاه و تیله ای که به شکل قشنگی کشیده و کوچ ک بودن داشتن جذبش میکردن تا توی سیاه چاله ی عمیقشون دفنش کنن

الپرن : قتلِ زن و دختر من !

نفسِ دیلان برای چند لحظه قطع شد اما واکنشش بخاطر جمله ی الپرن نبود از نارحتی الپرن ، از بغضی که حس کرد از شونه ای که جلوی چشمش انگار از قبل افتاده تر کمر که از قبل خمیده تر شد

نفسش رفت و سنگینی روی قلبش نشست احساسی نبود اما مگه میشد این مرد رو ببینی که جلوی چشمات شکنه اما بی تفاوت بمون ؟ !

آب دهنش رو قورت داد آروم زمزمه کرد

دیلان : زن و دختر؟

الپرن سرشو تکون داد : دو سال پیش !

لباشو گازگرفت و نگاهشو از دیلان دزدید چشم بست از خاطرات و روز هایی که داشتن تکرار شدن فقط پشت پلکای بستش نقش میبستن

الپرن : بخاطر من کشته شدن

دندوناشو روی هم کشید و دیلان به خوبی متوجه شد با چه درد سنگینی میخواد که جملش رو ادامه بده

الپرن : نم وقتی دختر 7 ماهم رو حامله بود رو تیربارون کردن

و با اتمام جملش اشکاش بود که از گوشه ی چشمش ریخت

الپرن : وقتی جلوم نشسته بود و سعی داشتم خودشو با شکم بزرگ شدش ی بغلم مخفی کنم

اشکاش دونه به دونه از گوشه های چشمش سرازیر میشدن و پایین ریختن
الپرن : منِ احمق حواسم نبود که جام رو باهاش عوض کنم حواسم نبود که خودم
رو جلوش سد کنم که بهش آسیبی نرسه , درست وقتی که دخترم از ترس به
شکمش لگد میزد

و اولین هق رو از ته دل زد و قلب دیلان آتیش گرفت از هق زدناى مردِ نشسته
رو به روش سرشو پایین گرفت و اشکاش بی وقفه روی زمین ریختن
الپرن : بخاطر منه لعنتی و خودخواهیاى زخم یا دنتر بدنیا نیومدم تلف شدن بخاطر
اون رابرت عوضی من بچم , زندگیم , بدنیا نیومدم, نفسم رو از دست دادم
ناله ای کرد و چشماشو روی هم گذاشت